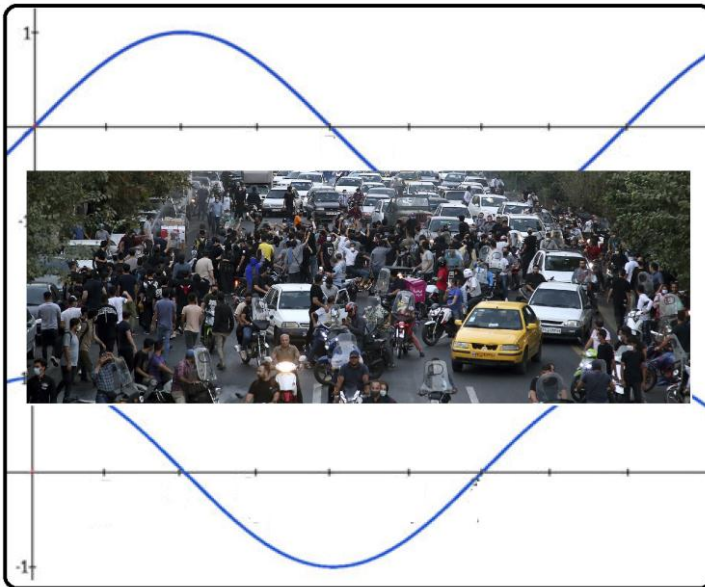


# جنبش «زن زندگی آزادی»: شکست یا فروکش نسبی و موقت؟

تقی روزبه



جنبش «زن زندگی آزادی»: شکست یا فروکشی نسبی و موقت

«اکنون به سوگ قیام ژینا نشستیم تا ببینیم چرا به شکست منجر شد.»<sup>۱</sup>

«انقلاب مرده است، زنده باد انقلاب! انقلاب ژینا به مقابله‌ی مردم با "هسته‌ی سخت قدرت" انجامید، اما... به نتیجه‌ای که می‌خواست نرسید. ریزش‌هایی که در میان آن‌ها پیش‌بینی می‌شد، رخ نداد. دولت هنوز — به قیمت فقیرسازی و محروم‌سازی مردمی — می‌تواند خود را بازتولید کند.»<sup>۲</sup>

این‌ها بخشی از دو مقاله در ارزیابی جنبش زن زندگی آزادی است. رویکردهای مختلفی از بدبینی تا خوش‌بینی افراطی وجود دارند. اما، مسأله‌ی ما نه خوش‌بینی است و نه بدبینی. در واقع، می‌خواهیم بدانیم که این خیزش چه دست‌آوردها و گشودگی‌هایی به‌وجود آورده است و چه امکانات و نهفتگی‌هایی با خود همراه دارد تا با اتکالی به آن‌ها و فعلیت بخشیدن‌شان بتوان قلمروهای تازه‌ای را گشود و پیش رفت.

سخن را با نقد برخی از نتیجه‌گیری‌های همین دو مقاله آغاز می‌کنیم. به‌نظر می‌رسد آن‌ها خیلی زود پرونده‌ی خیزشی را بسته‌اند که حتی حاکمیت هم با وجود رجزخوانی‌ها پیرامون پایان «اغتشاش» که با هدف نمایش اقتدار در حال فروشکستن صورت می‌گیرد، خود به آن باور نداشته باشد. چنان‌که حالت آماده‌باش و خط‌ونشان کشیدن‌هایشان ناقض رجزخوانی‌هایشان است، و حتی شاهدیم که اخیراً و در آستانه‌ی سالگرد خیزش نیز از تمرکز دشمن بر روی نقاط آسیب‌پذیری چون شکاف مذهبی و جنسی و قومی سخن گفته می‌شود. در این نوع ارزیابی‌ها معمولاً از وقوع گسست و پایان روندی که می‌تواند مبنای شروع دیگری باشد سخن گفته می‌شود. اما اعلام جنگ حاکمیت با زنان و تداوم نافرمانی مدنی - اجتماعی آنان که مورد حمایت اکثریت بزرگی از جامعه هم هست<sup>۳</sup> با ادعای شکست و یا گسست در جنبش و پایان یک مرحله و امید به برآمد مجدد در وقتی دیگر، به‌ویژه اگر در نظربگیریم که از نظر نویسندگان خصلت

<sup>۱</sup> ف. دشتی، شکست قیام ژینا یا گسست‌های چندجانبه از واقعیت میدانی، رادیو زمانه

<sup>۲</sup> آیمان گنجی، عشق، سازماندهی و انقلاب: از آینده‌های ازدست‌رفته، رادیو زمانه

<sup>۳</sup> تقی روزبه، خودفربیی و اعتراف ضمنی پیمایشگران نسبت به نافرمانی اجتماعی زنان، اخبار روز

فمینیستی و ضدآپارتایدی خصیصه‌ی اصلی یا یکی از خصایص مهم این جنبش به‌شمار می‌رود، هم‌خوانی ندارد. در حقیقت تداوم این نافرمانی در فضای پس از سرکوب خشن و گسترده‌ی اعتراض‌های خیابانی خود بیانگر وقوع فرازی دیگر از یک فرایند توأم با افت‌وخیز و به معنی تعمیق انقلاب در میانه‌ی رخداد خیزش زن، زندگی، آزادی است که در پی محقق ساختن خود از هم اکنون و با هدف دگرگونی مناسبات قدرت نابرابر از جمله علیه مناسبات مردسالارانه در سپهر جامعه و نیز علیه حاکمیت پدرسالار و اقتدارگرا است. دولت‌ها و دستگاه‌های سرکوب به مقتضای کارکردشان که رصد تحولات و درجه‌ی حکومت‌پذیری و ناپذیری جامعه است به‌حکم بقا دارای شم قوی هستند و ناگزیرند که به واقعیت‌های عینی جامعه حساس باشند و نسبت به آن‌ها واکنش نشان بدهند و به همین دلیل علی‌رغم سرکوب شدید هم‌چنان نیروها در آماده باش کامل به‌سر می‌برند که نشان‌دهنده آن است که خود فریب ادعاها و رجزخوانی‌های خویش درباره‌ی خاموش کردن «فتنه» و پیروزی را نمی‌خورند! آن‌ها هرلحظه نگران سربرآوردن زبانه‌های آتشی هستند که گرچه تا حدی فروکشیده، اما خاموش نشده‌اند و هر لحظه ممکن است با وزش تندبادهای بحران‌هایی که هر دم پرورده می‌شوند بار دیگر زبانه کشند.

مفهوم شکست و پیروزی ربط به این دارد که جنبش‌ها چه تصور و انگیزه و اهداف مشخصی پیش‌روی خود داشتند و دیگران چه انتظاری از آن‌ها داشتند که در این فاصله‌ی زمانی برآورده نشده است. البته همواره منظورمان از شاخص‌ها، انگیزه‌ها و هدف‌ها و ظرفیت‌های مشخص است نه آرزوها و اهداف کلی و مبهمی که همواره وجود دارند. پذیرش شکست یک جنبش در صورتی که واقعی باشد هیچ اشکالی ندارد و حتی برای نقد و برخاستن مجدد لازم است، اما ابتدا باید آن را اثبات کرد. اگر فرضاً فکر می‌کردیم که هدف این جنبش صرفاً برافکندن حاکمیت و یا به عقب‌راندن رادیکال آن در طی همین چندین ماه بوده است، خب این ربطی به مسیر حرکت عینی این خیزش با وجهه‌ی انقلاب زنانه که خود در ادامه‌ی خیزش‌های پیشین از دیمه‌ی ۹۶ به این سو بوده است ندارد. فرایند پیش‌رو به ما می‌گوید که در خلال تحولات سال‌های اخیر با «یک، دو، سه و... چند خیزش انقلابی» به‌سوی محاصره‌ی کامل ساختارهای موجود و به‌عقب‌راندن و درهم شکستن آن مواجه بودیم. چرا که با حاکمیتی ایدئولوژیک برآمده

از یک انقلاب و نظامی بحران‌زوی و گرگ باران‌دیده مواجه‌ایم که کنترل انحصاری همه‌ی منابع و امکانات و دستگاه‌های تبلیغاتی و ایدئولوژیک را به‌دست دارد و هنرش پراکنده ساختن جامعه و قطب‌های مقابل خود از طریق تظاهر به بازنمایی آن توسط جناحین خود بوده است، حکومتی که هم مسلح است و هم مصمم ناممکن بوده است. این را نه با ذهنیت خود بلکه به اتکای خود جنبش‌ها و نحوه‌ی حرکت و پیشروی خیزش‌های اعتراضی می‌گوییم. از همین رو سوای لحظه‌های غافلگیرانه اولیه‌ی خیزش‌ها به‌ویژه خیزش مهسا (ژینا)، آن‌ها نتوانستند موقعیت تهاجمی اولیه‌ی خود را حفظ کنند. از همین رو با توجه به شرایط عینی و مشخص توازن قوا، جنبش‌ها تنها قادر بوده‌اند که در یک فرایند با برانگیختن موج‌های انقلابی مبتنی بر «یک، دو، سه و... چند خیزش انقلابی» پیش بروند و در هر مرحله با گشودن قلمروهای تازه دامنه‌ی خود را بسط بدهند. و به تدریج با کم کردن فواصل زمانی و گسترش حیطه‌ی عمل خود در عین تکثرمندی با یافتن اشتراکات و هویت‌های کنش جمعی با فراگیر کردن خود و نفوذش، دشمن را به تدریج به گوشه‌ی رینگ براند، زمین‌گیر کند و به محاصره در آورد و نهایتاً هم شرایط را به شکل رادیکال تغییر دهد و موفق به درهم شکستن ساختار قدرت گردد. چنان‌که تاکنون هم دشمن را به‌شدت منزوی کرده و در لاک خود فروبرده است. آن‌چه که امروزه از آن به «خالص‌سازی» و «خودبراندازی» نام می‌برند چیزی جز بازتاب همین روند و دست‌آوردهای آن نیست.

در دو نوشته‌ی بالا و یا نوشته‌ها و گفتارهای مشابه، با انتقاد به تصورات و ارزیابی‌های مبالغه‌آمیز اپوزیسیون راست خارج‌نشین نسبت به توارن قوا و براندازی ضربتی و عاجل هم مواجهیم که البته نقد رویکرد آن‌ها و انتظارات واهی که برافروخته‌اند جای خود دارد. ولی نباید آن را علی‌رغم اثرات مخربش به‌عنوان عامل تعیین‌کننده وضعیت مشخص کنونی به‌شمار آورد. جنبش‌های اجتماعی نوین چون خیزش مهسا (ژینا) خودبنیاد هستند و اعتبار خود را از اپوزیسیون نگرفته‌اند که با بحران و پنچرشدن آن‌ها درهم بریزند. برعکس این آن‌ها بودند که سعی داشتند از قبل جنبش و مصادره‌ی آن برای خود سکوی پرش و اعتباری دست‌وپا کنند که البته چندان موفق هم نشدند. گرچه عملکرد آن‌ها بر جنبش و به‌خصوص به جوامع دور از وطن (دیاسپورای ایرانی)

با برانگیختن امیدهای کاذب و در واقع اشاعه‌ی ناامیدی و نیز امکان سوءاستفاده رژیم تأثیرات مخرب خود را داشته است.

## انقلاب اجتماعی که وظایف سیاسی هم دارد (درهم شکستن ساختار قدرت)!

جنبش‌های اجتماعی نوین اساساً برخلاف انقلابات کلاسیک ضمن درگیر شدن با ساختار قدرت‌ها و دولت‌های مستقر برای شکل دادن به اشکال تراز نوینی از دولت‌های خدمات اجتماعی، اما خود به صفت و سرشت جنبشی در پی تصرف قدرت در بالا نیستند و حاضرهم نیستند که توسط «دیگران» بازنمایی بشوند. آن‌ها بیش از هرچیز از جنس پادقدرت و ضدبازنمایی خود توسط «دیگری» و قدرت‌های خودمدار و نهادینه شده و ایستاده بر فراز جامعه و بیگانه با خود هستند. جنبش‌ها با نهادها و احزاب معطوف به تصرف ماشین قدرت (ولو با تأسیس ماشین قدرت جدید و تحت لوای ماشین انقلابی) و نیز نهادینه کردن ساختارهای برآمده از انقلاب که در گذشته‌ها مطرح بودند تفاوت ماهوی دارند و عموماً جامعه محوراند. هدف آن‌ها بیش‌تر تغییر مناسبات اجتماعی و قدرت مبتنی بر برتری و امتیازورزی و علیه انواع تبعیض‌ها و سلطه‌طلبی‌های اجتماعی و طبقاتی و جنسی/جنسیتی و قومی/ملی و نژادی و رفع استثمارانسان از انسان و انسان از طبیعت، تأمین صلح و همبستگی بین جوامع انسانی از یک‌سو و البته تحمیل آن‌ها به دولت‌ها و قدرت‌ها (با هدف بازتنظیم مناسبات قدرت و ثروت اجتماعی) از سوی دیگر هستند که به تفصیل در جای دیگر به آن پرداخته‌ام و از آن‌ها به‌عنوان تحمیل پارادایم دولت‌های تراز نوین خدمات اجتماعی در تفاوت کیفی با گذشته و متکی به فشار از پایین و تقویت سوگیری‌های اجتماعی در بلوک قدرت نام برده‌ام. به‌این ترتیب ما در شرایط مشخص ایران اساساً با یک انقلاب مرکب با خصلت اجتماعی مواجهیم که دگرگونی در خود جامعه اولویت مقدم آن‌هاست، اما به دلیل کلنگی کردن جامعه و انسداد سیاسی وظیفه‌ی درهم شکستن ساختارهای قدرت حاکم را نیز در دستورکار خود دارد. اما این انجام چنین انقلاب مرکبی به معنی تغییر ماهیت رویکرد جنبش‌های نوین اجتماعی و مرزبندی آن‌ها با تصرف قدرت سیاسی و هم‌ذات‌پنداری

آن‌ها با دولت‌ها و بلوک‌بندی‌های آن نمی‌شود. هرچاهم چنین شده است (مثل تجربه‌ی دولت سیریزا در یونان) کلاً بی‌اثر شده و میدان را به راست‌ها سپرده است.

## مبارزه و مقاومت در مدار هم‌جوار!

در جنبش زن، زندگی، آزادی اگر خیابان زیر فشار سنگین سرکوب همه‌جانبه قرار گرفته است، اما شاهدیم در تناسب با توازن قوا و تعرض حاکمیت با عقب‌نشینی به سنگرهای دیگر مقاومت، از مداری که بسیار پرهزینه شده بود به نزدیک‌ترین مدار هم‌جوار، به مقاومت و نافرمانی اجتماعی - مدنی با هزینه‌ی بالنسبه کم‌تری حرکت کرده است. نکته‌ای که کم‌تر به آن توجه می‌شود اهمیت اعمال پوشش اختیاری و رژه رفتن زنان در خیابان‌ها در وسعتی تازه و نسبت آن با تداوم جنبش است. این در جو سرکوب موجود و با داشتن ریسک بالا، نمایش خیره‌کننده‌ای است از حکومت‌ناپذیری و نافرمانی اجتماعی در ملاً عام و دارای خصلتی ساختارشکنانه که حامل جسارتی تحسین‌برانگیز است. اگر در نظر بگیریم که تحمیل حجاب به‌مثابه نماد اقتدار نظام کنونی و تفکیک و جداسازی زنان در جامعه و به معنی بریدن بند ناف بازتولید اجتماعی و نسلی رژیم است، آن‌گاه معلوم می‌شود این نافرمانی از جنس تسخیر فضای عمومی و نمایش خیابانی است، گرچه هنوز نه به‌صراحت خیزش‌های خیابانی، اما هرچه که هست اتوریته‌شکن بوده و اقتدار حاکمان را به‌سخره گرفته است. این یکی از دست‌آوردهای مهم و خیره‌کننده‌ی خیزش انقلابی بوده و بستری برای تداوم مبارزه و پیشروی آن است که چندان با نغمه‌ی «سوگ‌شکست» خوانایی ندارد. البته نویسندگان هر دو مقاله نکاتی جالب و ارزنده پیرامون برخی ویژگی‌های جنبش نگاشته‌اند، اما نقد و نکته‌ی اصلی این نوشته حول یک تناقض اساسی در این رویکرد است: اگر می‌پذیریم که زنانگی و فمینیستی بودن از خصایص اصلی این جنبش بوده و درون‌مایه‌ی آن را تشکیل می‌دهد، بسیار خوب، چگونه می‌توان تداوم مبارزه و پوشش برطبق میل بخش مهمی از زنان را در چنین فضای سرکوب برهنه را با ادعای توقف یا شکست توضیح داد؟! ممکن است گفته شود این دست‌آورد هنوز تثبیت نشده و قطعیت لازم را ندارد. شاید هم چنین باشد، اما به هر حال لااقل بیان‌گر آن است که مشعل مقاومت هم‌چنان

روشن است و باید دید که در آینده چه می‌شود. در حقیقت این کنش ساختارشکنانه، چیزی جز بازنمایی مستقیم گوشه‌ای از همان درون‌مایه‌ی جنبش نیست. البته این خیزش، دست‌آوردهای مهم دیگری هم داشته است که در این مجال نمی‌گنجد. در مورد چپ هم واقعیت آن است که امروزه نه چپ سنتی بلکه این «چپ اجتماعی»<sup>۴</sup> است که مهم است و در مبارزات و اعتراضات جامعه نقش روزافزونی را ایفا می‌کند و باید تأکید کرد که چپ سنتی و فرقه‌گرا حداکثر می‌تواند در پیوند با آن و حمایت فعال از آن خود را به شکل جدیدی بازسازی کند.

## ضرورت بازخوانی مفاهیم طبقه و ستم جنسی متناسب با عصر جهانی‌شدن سرمایه‌داری

نقش مفاهیمی چون مبارزه‌ی اقتصادی و طبقاتی و عدالت و برابری و غیره در عصر کنونی را نمی‌توان منتفی و تمام‌شده دانست. آن‌ها هم‌چنان هستند و تا سرمایه‌داری هم هست، آن‌ها هم هستند، اما همراه با تحولات سرمایه‌داری به شکل و شیوه‌ای دیگر که لازم است در تناسب با عصر جهانی‌شدن سرمایه‌داری و تحولات و دست‌آوردهای کنونی بشر مورد بازخوانی و ارزیابی قرار گیرند. در عصر جهانی‌شدن سرمایه و کالایی‌شدن حوزه‌های اجتماعی روزافزون و تبدیل جوامع انسانی به کارگاه‌های بزرگ تولید و بازتولید گسترده‌ی سرمایه و عرصه‌ی تاخت‌وتاز سرمایه، طبیعی است که اشکال سلطه و استثمار پیشاجهانی‌شدن نیاز به بازخوانی در شرایط نوین داشته باشد. چنان‌که تضاد کار و سرمایه در شکل سنتی و ماقبل جهانی‌شدن سرمایه، در عصر دولت-ملت‌ها، اینک مدت‌هاست که به سطح تضاد سرمایه و زندگی به شمول محیط زیست فرارویدده است و در این زمینه ما به مفاهیم جامع‌تری از طبقه و پرولتاریا، به عنوانی چون پرولتاریای اجتماعی که شامل همه‌ی استثمارشدگان اعم از نیروی مستقیم تولید و بازتولید گسترده در برابر سرمایه‌داری جهان‌گستر و فراتر از فابریک‌ها (از جمله کار خانگی و کار بی‌ثبات و رایگان و غیررسمی و یا کاربران

<sup>۴</sup> تقی روزبه، *برآمد چپ اجتماعی و نگرانی مشترک*، نقد اقتصاد سیاسی.

ماشین‌های عظیم دیجیتال) سروکار داریم. در مورد خاص ایران تقریباً ۸۰٪-۹۰٪ نیروی کار را بخش غیررسمی و یا نیمه‌رسمی و موقت و فصلی و بی‌ثبات و بی‌کار تشکیل می‌دهد. حتی با نسل جوان و آینده‌سازی که فاقد چشم‌انداز امیدبخش برای آینده است و یا «طبقه‌ی متوسط» و تحصیل کرده‌ی پرتاب شده و یا در حال پرتاب به حاشیه‌ی مواجه هستیم. با نیروهایی مواجهیم که به دلیل به‌حاشیه‌راندگی و جایگیر نشدن در ساختارهای موجود اقتصادی و اجتماعی در قیاس با کارگران رسمی و از نظر تأمین شغلی و هزینه‌های زندگی به‌ویژه در مواقع بحرانی به‌شدت آسیب‌پذیرند. آن‌ها عموماً با چسبندگی کمتر به سیستم، نسبت به نیروی کار با ثبات‌تر دارای پتانسیل انقلابی و ساختارشکنانه و خیزشی بیش‌تری هستند. چنان‌که در همین خیزش ژینا هم شاهد حضور بیش‌تر این بخش از نیروی کار و زحمت‌کشان و تهی‌دستان، در خیابان و صفوف جنبش اعم از جان‌باختگان و مصدومین و یا زندانیان هستیم. بنابراین وقتی از نیروی کار و طبقه‌ی کارگر صحبت می‌کنیم باید نسبت به این تنوع و ترکیب‌بندی و کثرت نیروهای بی‌ثبات و نقش مؤثرتر آن‌ها در خیزش حساس بود. نیروهایی که از قضا در مواقع تشدید بحران و خیزش‌ها می‌توانند حضور خود را به نمایش بگذارند. البته بی‌ثباتی و عدم جایگیر بودن آسیب‌پذیری‌های خود را از جمله خطر سوءاستفاده‌ی جریان‌های راست و پوپولیستی را دارند که نیازمند تقویت گفتمان و آگاهی و تقویت گرایش‌های دورنگر و دارای افق و آگاهی است. در این میان نقش طبقه‌ی متوسط «فرو دست» و چه بسا دارای تحصیلات بالا ولی پرتاب‌شده به صفوف اقصای تهی‌دست که آمیزه‌ای از آگاهی و ساختارشکنی هستند دارای اهمیت است. اما به‌رحال نیروی ضربتی و ساختارشکن در طبقه را باید عمدتاً در این بخش‌ها جست‌وجو کرد. اما بخش‌های نیروی نسبتاً باثبات نیروی کار و دارای آگاهی اتحادیه‌ای عموماً می‌توانند با ناامید شدن کامل از وضعیت و احساس سقوط حاکمیت، به‌عنوان طبقه‌ی فعال شده و در اعتصاب عمومی و سراسری نقش‌آفرینی کنند. وقتی از نیروی کار صحبت می‌کنیم نباید فراموش کنیم که زنان، علاوه بر آن که به‌عنوان زن با تبعیض‌ها و آپارتاید گسترده‌ی مبتنی بر جنسیت مواجه هستند، اما در چارچوب فمینیسم تقاطع‌گرا (اینترسکشنال) که با تداخل و هم‌پوشانی انواع ستم‌های جنسی/جنسیتی، طبقاتی و



نژادی و دیگر تبعیض‌ها تعریف می‌شود، اکثراً به‌طور هم‌زمان با ستم‌های مضاعفی روبرو هستند که به درجات متفاوتی وجهه‌ی جهانی هم دارد. چنان‌که در طبق یافته‌های پژوهش‌گران سازمان ملل، زنان در ازای کار برابر با مردان، هم‌چنان دستمزد کم‌تری می‌گیرند و به‌طور میانگین درآمد زنان ۲۳ درصد از مردان کم‌تر است. هم‌چنین بر اساس همین یافته‌ها، زنان در مجموع سه برابر مردان، زمان روزانه‌ی خود را صرف کار خانگی یا مراقبت‌های بدون حقوق می‌کنند (یعنی با استثمار مضاعف و کار رایگان دست‌به‌گریبان‌اند). دست‌کم با روال کنونی ۲۸۳ سال طول می‌کشد تا تبعیض‌های ساختاری برچیده شوند! و این درحالی است که در طی بحران همه‌گیری کرونا بر میزان این شکاف‌ها و افزایش خشونت بر زنان باز هم افزوده شد (منبع: وب‌سایت سازمان ملل).

### آیا سرکوب برهنه به معنی بازتولید اقتدار است؟

باعطف به مؤلفه‌های عمده‌ی تولید اقتدار، معلوم می‌شود که وضعیت کنونی مرحله‌ای است دستخوش فرایند اضمحلال و فروپاشی و نیز بحران شدید بازتولید. از همین رو، در شرایط بحران بقا، به‌کارگیری اهرم سرکوب در مقیاس گسترده در گرماگرم نبردی که هنوز هم پایان نیافته است، بیش از آن‌که بیانگر توان بازتولید خود و نظام باشد (که طبعاً شکست جنبش هم از آن استنتاج می‌شود) دانست. عقبه‌های استراتژیک اقتدار، یعنی مؤلفه‌های اصلی قدرت و توان بازتولید، به‌دلیل بحرانی شدن آن‌ها و شکاف حاکمیت و مردم از دست رفته و یا به‌سرعت در حال از دست رفتن است، گرچه هنوز درحوزه‌ی سرکوب تفوق تاکتیکی وجود دارد، اما به دلیل تهاجم در شرایط فقدان عقبه‌ی استراتژیک، این اقتدار به شکل بالقوه به‌شدت شکننده است. بنابراین بعید است که بتواند جنبش انقلابی را در شرایط که وزش بحران‌ها سر ایستادن ندارد، به‌طور کامل خاموش یا به گفته یکی از مقالات یادشده قیام را شکست بدهد. گرچه بی‌تردید آن را زیر فشار قرار داده و دچار افت نسبی هم کرده است، اما دشوار بتواند آن را خاموش کند و یا لاف‌ل هنوز نتوانسته آن را به‌طور کامل خاموش نکرده است. در حقیقت وزش بادهای مخالف و سرریز شدن بحران‌های انباشته شده و درحال تزیاید و از

قضا رانده شدن به سیاه‌چاله‌ی «خودبراندازی» اجازه‌ی خاموش کردن قیام را نمی‌دهد. البته مراد از فروپاشی محتوم قدرت، به پایان رسیدن پارادایم اسلام سیاسی و ساختارهای آن است. اما این که چه‌گونه و در چه زمانی فروپاشد و یا چه چیزی جایگزین آن شود بحث دیگری است.

### آفتی که تحلیل مشخص را تهدید می‌کند

در ارزیابی از اوضاع، شیوه‌ی تمرکز بر به‌اصطلاح نیمه‌ی خالی لیوان مسأله‌برانگیز است. یعنی از منظر آن‌چه که تصور می‌شد وقوع پیدا کند ولی نشد به تحلیل اوضاع پرداختن، عملاً تحلیل مشخص از وضعیت مشخص را به محاق می‌برد. چنین رویکردی نه فقط در ارزیابی دو نوشته‌ی فوق از جنبش مشهود است، بلکه به‌نظر می‌رسد که دامنه‌ی چنین رویکردی در میان ارزیابی‌ها گسترده‌تر باشد. چنان‌که نمونه‌ی مشابه آن را می‌توان بعضاً در ارزیابی‌ها و گفتارهای آقای محمدرضا نیکفر هم در مورد جنبش «زن، زندگی، آزادی» دید که بر آن است که توان و زور این جنبش همین بود و علت اصلی را نیز در هژمونی «بیچارگی و بی‌نوایی» جستجو می‌کند. به‌زعم وی اگر اعتصاب سراسری کارگران شروع می‌شد (با حضور کارگران به‌مثابه طبقه) و نه احياناً مشارکت فردی در خیزش و خیابان‌ها چه بسا شکاف‌های درونی رژیم هم سرریز می‌شد. در جایی نیز در ارزیابی جنبش دانشجویی هم می‌گوید، آن‌چه که از جنبش دانشجویی در به‌دست گرفتن کنترل فضای دانشگاه‌ها انتظار می‌رفت نشد و نتوانستند. این نوع توصیف‌ها و رویکردها همان دیدن نیمه‌ی خالی لیوان و تحلیل از آن منظر است. نگاهی که خود مبتنی بر پیش‌فرض‌هایی است که اتفاق نیفتاده است. اما شیوه‌ی تحلیل عینی و مشخص باید پایش را بر روی زمین نهاده و به تحلیل مشخص از وضعیت مشخص و ظرفیت‌های نهفته در آن و دست‌آوردها و بسیج و سازماندهی آن سرمایه‌های اجتماعی برای پیشرفت بپردازد و بر همین بستر هم حتی اگر لازم باشد به انتقاد از نگرش‌ها و انتظارات و توقعات بی‌جا بپردازد. وگرنه به‌ناگزیر این پیش‌فرض‌ها خواهند بود که جایگزین تحلیل و ارزیابی‌های مشخص خواهند شد. اگر در نظر بگیریم که معمولاً رخدادهای و وقایع مهم تاریخی با یک‌و بکر بودن خود متمایز می‌شوند، آن‌گاه شناخت

و ارزیابی از آن‌ها، مستلزم تمرکز اصلی بر روی درک همین خودویژگی‌ها خواهد بود و گرنه بیم تعین‌زدایی رویدادها از طریق تحمیل پیش‌فرض‌ها و ریخت دادن به آن‌ها در قالب و مفاهیم عام و وام گرفته از تجربیات و یا نظریات دیگر، و لاجرم انحلال خاص‌ها در عام‌ها درک از وضعیت مشخص را به سایه خواهد برد. این پیش‌فرض‌ها هم معمولاً خود از دانسته‌ها و تجربه‌های نقاط دیگر و نظریه‌ی این یا آن فیلسوف و این یا آن نظریه‌پرداز تأثیر می‌گیرد [ به‌عنوان مثال مطابق یکی از این الگوها و پیش‌فرض‌های کلاسیک، یک اعتراض خیابانی داریم که معمولاً خودانگیخته است و نیاز است که با یک اعتصاب سراسری کارگری و با رهبری «کارگران» تکمیل شده و کار تمام شود]. البته منظورم نادیده گرفتن اهمیت و نقش مثبت آن تجربه‌ها و مفاهیم و دست‌آوردها نیست، اما ثقل اصلی در شناسایی هر پدیده‌ی جدید باید درنگ و پژوهش حول خود آن در شرایط مشخص خود و جهان پیرامونی باشد و گرنه مفاهیم انتزاعی نمی‌توانند جایگزین تحلیل مشخص در شرایط مشخص و تاریخی مشخص شوند. واقعیت آن است که در آن دو مقاله نیز این تحلیل مشخص است که تاحدی در پشت مفاهیم و تشابه‌سازی‌ها و بعضاً واژگان شیک، که در جای خود نیز چه بسا درست و قابل تأمل باشند، عملاً رنگ می‌بازد. گویی که مفاهیم برگرفته از جای دیگر به این خیزش و شرایط خاص آن ترجمه می‌شوند و لاجرم یکه بودن یک وضعیت مشخص عملاً نادیده گرفته می‌شود. البته عیب در مفاهیم نیست و شخصاً با بسیاری از آن‌ها مثل نظرات دلوز و فوکو و امثالهم همدل هستم و آن‌ها را قابل تأمل می‌دانم. اما متأسفانه در تحلیل مشخص خیزش زن، زندگی، آزادی ما به‌درجاتی با تحمیل این‌گونه پیش‌فرض‌ها بر واقعیت‌ها یعنی با نوعی آفت تحلیلی مواجه هستیم. به‌عنوان مثال در ارزیابی آقای نیکفر که البته رویکرد و مواضع خاص خود را هم دارد فرض می‌شود که گویا پیشاپیش از دانشجویان انتظار می‌رفت که کنترل دانشگاه‌ها را به‌دست گیرند که چون چنین نشد پس... اما چنین تصویری، حتی به‌فرض که اگر خود دانشجویان هم چنان توهمی داشتند یا می‌داشتند چگونه در حکومت با این مختصات و در توازن قوای کنونی متصور است؟ در شرایط اوایل انقلاب هم، با همه‌ی پتانسیل انقلابی که دانشگاه داشت و حاکمیت در آن منزوی و در اقلیت بود (برخلاف فضای بیرون از دانشگاه)، حال و در شرایط کنونی چگونه و بر چه مبنایی می‌توان انتظارداشت که حاضر شود کنترل دانشگاه‌ها را از دست

بدهد؟! تعادل بین رژیم و دانشجویان در دانشگاه تابعی است از درجه‌ی توازن عمومی بین حاکمیت و جامعه. یعنی همان عاملی که در اوایل انقلاب عمل کرد اکنون هم می‌توانست عمل کند و عمل کرد. شرط موفقیت دانشجویان در گرو تداوم و گسترش حضور خیابان، یعنی به هم خوردن تعادل قوای عمومی بود که چنین نشد و دلایل خود را دارد. خیابان به‌عنوان میدان اصلی نبرد زیر فشار سنگین و وحشیانه‌ی سرکوب و بالارفتن فوق‌العاده‌ی هزینه‌ی مبارزه و لاجرم تولید و هموار کردن فضای عمومی مناسب برای گسترش پایه‌ی توده‌ای خود، نتوانست به پیشروی ممتد خود ادامه دهد و ناگزیر شد قدمی به عقب برداشته و به مقاومت تدافعی در سنگرهای دیگر بپردازد (می‌توان گفت دنده عوض کرد اما ترمز نزد و نایستاد). چنین وضعی البته به معنی فروکش نسبی است اما به معنی شکست و گسست و پایان خیزش در یکسالگی خود نیست (البته آقای نیکفر از شکست و پایان سخن نمی‌گوید و اشکال در جای دیگر است). درست است که با تکیه به سرکوب برهنه تعرض شده است اما تداوم آن در شرایط تشدید وخامت عقبه‌های استراتژیک اقتدار چون اقتصاد، انسجام صفوف و شکاف بین مردم و حاکمیت و نداشتن مشروعیت و یا تنش‌های بین‌المللی و در یک کلام محاصره شدن با انباشت بحران‌ها شکننده است. در این میدان سوای لحظه‌های تاکتیکی تهاجم، همزمان این حاکمیت است که با ریزش پایگاه اجتماعی و تشدید شکاف‌هایش مواجه است و نباید فراموش کرد که «یکدستی» و تهاجم به‌قیمت حذف و تصفیه‌ی هرچه بیش‌تر صفوف درونی خود و با تعریف بسیار تنگی از «خودی‌ها» صورت می‌گیرد و متقابلاً این جنبش است که در زیر سرکوب نیرو گردآوری می‌کند و در حال جذب لایه‌های به‌اصطلاح خاکستری و یا موسوم به «طبقه‌ی متوسط» است. همه‌ی این‌ها به معنی آنست که علی‌رغم افت‌وخیزهای اجتناب‌ناپذیر موج‌های انقلابی و آزمون و خطاهای آن، ما در یک دوره‌ی انتقالی به‌سرمی‌بریم که بسیار حساس و مخاطره‌آمیز است و هنوز نبردهای مهم و سرنوشت‌سازی در پیش روست.

## «هژمونی» بیچارگی یا «هژمونی» سرکوب برهنه؟!

به طور کلی تقلیل امر مرکب و پیچیده‌ی انقلاب و تحولات سیاسی و اجتماعی که در آن نیروهای مختلف و متضاد به‌طور همزمان عمل و مداخله می‌کنند به یک عامل و فاکتور تعیین‌کننده، حتی اگر نقش بیش‌تری هم داشته باشد، و در این‌جا تبیین فروکش یا خاموشی جنبش مهسا، نمی‌تواند چندان کارساز باشد. انقلاب اساساً معادله‌ی مرکبی است که کشاکش متقابل نیروها در خروجی آن عمل می‌کنند. در عنوان این بخش از هژمونی سرکوب در گیومه استفاده شده است تا نشان دهد که اگر هم اگر خواهیم بر تأثیر بیش‌تر یک عنصر در ایجاد وضیت کنونی افت جنبش تأکید کنیم، آن عنصر چیزی جز سرکوب شدید و بی‌سابقه نبوده است. چرا که بدون کاربرد سرکوب برهنه و همه‌جانبه و کشته و زخمی و نابیناشدن صدها و صدها نفر و دستگیری بی‌سابقه‌ی ده‌ها هزار نفر و بدون اعدام و شکنجه برای هراس‌افکنی و بدون حفظ حالت فوق‌العاده‌ی پسا سرکوب...، حتی همین تحمیل افت نسبی هم قابل تحقق و حفظ نبود. این پیش‌فرض انگاره‌ی دقیقی نیست که خشونت با هر درجه‌ای و تحت هر شرایطی برای توجیه افول و افت جنبش کافی نیست و باید حتماً به دنبال عامل دیگری در شکست و یا توقف جنبش بود- در این‌جا مشخصاً برای توجیه عدم وقوع اعتصاب سراسری که خود نیز یکی از آن پیش‌فرض‌های محتوم انگاشته شده است- کاربرد خشونت برهنه و همه‌جانبه با چنین گستره‌ای به معنای آن است که در پی خیزش زن، زندگی، آزادی، آشکارا توازن نیرو در این مرحله به سود جبهه‌ی مردم و انقلاب سنگین شده و حکمرانی به شیوه‌ی تاکتونی امکان‌پذیر نبود. اکنون همه چیز را تهدید می‌بیند و چون جز سرکوب و بی‌ارزش کردن جان و زندگی چیزی برای بقای خود در بساط ندارد، آن را در برابر جنبشی که از قضا احترام به زندگی و بازپس‌گیری آن درون‌مایه اصلی‌اش را تشکیل می‌دهد به کار می‌گیرد. به این ترتیب تعادل موجود با استفاده از عنصر سرکوب در گستره‌ی جدید ولو موقتا به زیان جنبش به هم می‌خورد. و جنبش نیز چاره‌ای جز عقب‌نشینی موضعی و چه بسا موقت و جز بسیج و گردآوری نیروهای جدید ندارد و این‌که پیشروی عمدتاً با فعلیت بخشیدن به دست‌آوردهای جنبش در عرصه‌های مختلف و تاکتونی می‌تواند صورت بگیرد و توازن قوا را بار دیگر به هم زند.

اما می‌دانیم که نبض اصلی جنبش در خیابان زده می‌شود. خیابان تا آن جا که به نیروی کار و طبقه بر می‌گردد تجلی هژمونی آن بخش وسیع از طبقه‌ی بزرگ کار، یعنی آن بخش گسترده‌ای است که مرکب از کارگران بی‌ثبات و بی‌کار و نیمه‌بیکار و جوانان بدون آینده و لایه‌های طبقه‌ی متوسط فرودست... شده است. به‌خصوص که می‌دانیم بخش‌های کارگری نسبتاً با ثبات و سازمان یافته‌تر در شرایط فلاکت فراگیر و فزاینده (همان بیچارگی) به‌لحاظ پتانسیل ساختار شکنانه، نسبت به شرایط عادی، بازهم محافظه‌کارتر می‌شوند. این خیابان است که مرکز تلاقی و به‌هم‌پیوستن تبعیض‌دیدگان (اعم از زنان و جوانان و ستم‌دیدگان قومی و ملی و مذهبی و...) و نیروی کار به حاشیه رانده‌شدگان و یا در شرف پرتاب به حاشیه است که می‌تواند، بخش کارگران واحدهای بزرگ تولیدی و خدماتی را در بزنگاه‌های حساس به میدان آورد که از قضا نقش‌آفرینی آن‌ها در چنین مقاطعی پراهمیت است و تا آن موقع هم می‌تواند با اعتراضات موضعی بخش‌های گوناگون به عرصه‌ی کارزار عمومی یاری رساند. با این همه، آن‌ها در کلیت خود ضمن داشتن همدلی و حمایت، اما به‌خودی خود حداقل در شرایط کنونی پیشران خیزش و جنبش نیستند، ولی می‌توانند در آن به اشکال گوناگون شرکت و آن را تقویت کنند. به هر صورت، هم‌اکنون هم اگر اندکی در اهرم سرکوب خللی وارد شود بلافاصله خیزش‌ها و اعتراضات انقلابی با ابعاد جدیدی سربلند خواهند کرد. پس آشکارا این غلظت اتمسفر ناشی از سرکوب است که نقطه‌ی جوش غلیان و خیزش را بالا برده است. و این نشان می‌دهد که در به‌هم خوردن توازن قوا عمدتاً کجا را باید هدف گرفت: لبه‌ی تیز می‌تواند معطوف به تجزیه صفوف رژیم به‌خصوص در میان نیروهای سرکوب و البته متناظر با آن درحوزه‌ی سیاسی باشد که ورود به آن خارج از گنجایش این نوشته است. البته همان‌طور که اشاره شد نقش مهم سرکوب در وضعیت کنونی به معنی دخیل نبودن سایر عوامل و از جمله فقر و فلاکت و نگرانی و قدرت پایین چانه‌زنی کارگران بخش‌های تولیدی و بزرگ نیست. اما در نزد آقای نیکفر «هژمونی بیچارگی»<sup>۵</sup> مانع از حضور سراسری کارگران و اعتصاب سراسری شده و کلاً به‌عنوان عامل

<sup>۵</sup> محمدرضا نیکفر، بررسی اجمالی وضعیت: آموخته‌هایی از جنبش زن، زندگی آزادی.

تعیین کننده در ایجاد وضعیت کنونی افت و توقف به شمار می‌رود. اما چرا چنین تبیینی نمی‌تواند دقیق و توضیح‌دهنده و وضعیت باشد؟

بی‌تردید متقابلاً وضعیت شکننده‌ی معیشتی و فقدان قدرت چانه‌زنی این بخش از کارگران و تأثیر آن بر کیفیت کنشگری آن‌ها در ایجاد وضعیت کنونی بی‌تأثیر نبوده و نیست، اما همان‌طور که در سطور بالا اشاره کردم این رویکرد ضمن نادیده گرفتن بافت طبقه در مفهوم وسیع‌تر یعنی آن ۹۰٪ درصد نیروی کار اعم از کارگران فکری و یدی مرکب از بی‌ثبات‌کارها و پیمانی‌ها و سفیدامضاها و حاشیه‌نشین‌ها و هم‌چنین تحصیل کرده‌ها و طبقه‌ی متوسط فرودست و درحال پرت شدن به حاشیه‌ها، به همراه دیگر تبعیض‌شدگان مختلف، و نقش آن‌ها در خیابان و از این طریق نقش خیابان در همراه کردن بخش دیگر کارگری را نادیده می‌گیرد. ولی این، همه‌ی مسأله پیرامون هژمونی بیچارگی نیست. فراتر از آن، چنان‌که می‌دانیم عامل فلاکت و فقر امر جدیدی نیست و از قبل هم وجود داشته و بخشی از شرایط پایدار بحران تلقی می‌شود. از قضا خیزش‌ها و از جمله جنبش انقلابی یکسال اخیر هم با وجود آن برپا شد و تا اطلاع ثانوی و آینده‌ای دور هم چنان پابرجا و حتی در حال تشدید هم خواهد بود. با چنین واقعیتی است که ارزیابی آقای نیکفر در توضیح وضعیت کنونی و امکان خیزش‌های آتی که به آن نیز باور دارد دچار گسست منطقی و نوعی سیکل معیوب می‌شود. چنان‌که حتی برای توضیح خیزش آتی می‌رود به سراغ اهمیت تجزیه شدن صفوف حاکمیت! که این خود به معنی صحنه گذاشتن ضمنی به همان «هژمونی» سرکوب برهنه است. یعنی گرایشی که می‌خواست علت کارکرد سرکوب را به دلیل عدم اعتصاب سراسری موسسات تولیدی بزرگ که می‌توانست موجب به هم خوردن توازن نیرو و گنبد شدن تیغ سرکوب عنوان کند، در گزاره‌ای دیگر امکان شروع این اعتصاب سراسری را در گرو ایجاد شکاف در بالا می‌داند. در حقیقت انباشت نارضایتی چنان است که اگر بتوانیم جو سرکوب را قدری پایین بیاوریم، که خود در گرو عملکرد عوامل گوناگون است، آن‌گاه می‌توانیم از وضعیت کنونی فراتر برویم. که این البته چیزی جز به اصطلاح هژمونی سرکوب برهنه نیست. به این ترتیب معلوم می‌شود که اگر وضع موجود درست تحلیل و تبیین نشود ما نمی‌توانیم راهی برای برون‌رفت از وضعیت کنونی پیدا کنیم. ولی نظریه‌ی بینوائی چنین افقی را نمی‌گشاید.

چالش مهم دیگر در مورد بینوایی آن است که بر پایه‌ی تجارب موجود معلوم شده است که تاثیر آن بر نیروهای کار به‌طور کلی به‌اقتضای شرایطشان متفاوت بوده است: چنان‌که در مورد بر نیروی کار نسبتاً باثبات مؤسسات بزرگ تولیدی و خدماتی، تأثیر آن نگرانی از سقوط به ورطه‌ی فقر و فلاکت بیش‌تر و از دست دادن شغل و درآمد حداقل کنونی بوده و مانع از پیوستن به اعتصاب سراسری در حمایت از خیابان شده است، ولی در همین دوره هم‌زمان شاهد بودیم که بخش دیگری از نیروی کار (یعنی بی‌ثبات‌کاران) را راهی خیابان و مستعد خیزش کرد. بدون در نظر گرفتن این دوگانه فهم و توضیح وقوع خیزش و قیام مهسا در شرایط فقر و فلاکت از یک‌سو و عدم وقوع اعتصاب سراسری علی‌رغم ضرورت میرم آن دشوار می‌گردد. تا این‌جا معلوم می‌شود که نظریه‌ی بیچارگی فاقد توضیح فراگیر برای همه بخش‌هاست. ثانیاً نظریه‌ی هژمونی بیچارگی از جنبه دیگری و در حدی که مطرح است، خود به‌دلیل بی‌ثباتی شدید اوضاع اقتصادی و تشدید همه‌جانبه‌ی بحران‌ها و از جمله تورم گسترده شکننده بوده و با داغ کردن زیرپای همه خود را بی‌معنا می‌کند و امیدهای واهی امکان اطراق کردن در وضعیت شکننده و گذرای فعلی را به‌باد می‌دهد. از همین رو برای نجات زندگی راهی جز پیوستن این بخش‌ها به خیابان و به هم زدن توازن نیرو از یک‌سو و از قضا تقویت امکان و اراده‌ی معطوف به اعتصاب سراسری در میان این بخش‌ها باقی نمی‌گذارد.

البته تشدید فلاکت و فقر فراگیر واقعیت تلخ امروز ایران است که به‌ناگزیر پی‌آمدهای منفی خود را به‌همراه دارد. اما برعهده‌ی جامعه و جنبش معترض و مصمم به‌رهایی از این باتلاق هولناکی که گرفتارش شده، و نیز کنشگران و پیشروان آن است که حتی‌الامکان برای کاستن از پی‌آمدهای منفی آن بر جنبش و هموار کردن راه عبور از این گردنه و تقویت روندهای ترقی‌خواهانه، به تقویت همبازی و تعاون و همبستگی مردم در مراقبت از همدیگر و کاستن از دردها و رنج‌هایشان چه در داخل و چه توسط میلیون‌ها ایرانی علاقمند به جنبش در خارج همت کنند و از طریق شبکه‌سازی‌های ملازم با آن با ابعاد این فلاکت مقابله کنند. تنها با گسترش تعاون و همبازی و همبستگی گسترده است که می‌توان از رنج‌های بزرگ و باورنکردنی، چه به‌شکل سرکوب برهنه و چه به صورت توزیع فقر و فلاکت تعمیم‌یافته، عبور کرد.